



# بتوی مهربان



عروسک دامن چین چینی گفت: «کی میاد خاله بازی؟ من خاله گلی هستم.»

عروسک پارچه‌ای گفت: «من میام. من مامان نازی هستم.»

عروسک پلاستیکی گفت: «من هم باباسیلو، تپل مپلو.»

پتو با شادی گفت: «من هم فرش زیر پاتون.»

دامن چین چینی با اخم گفت: «نه نیا. تو کهنه‌ای. نخ نخ می‌شدی. به بهی نیستی.»

پتو با غصه دور شد. عروسک‌ها می‌خواستند بازی کنند که ابرها بدو بدو آمدند. باران شدند

و باریدند. عروسک پارچه‌ای گفت: «وای، چه بارانی! خیس شدم.»

عروسک پلاستیکی گفت: «عروسک آب کشیده شدیم.»

عروسک دامن چین چینی گفت: «خیس شدیم که شدیم. خشک می‌شویم.»

باران تندتند بارید. دامن چین چینی خیس و گلی شد. لرزید و هاپوچی عطسه کرد.

عروسک پلاستیکی یواش گفت: «بگو پتو بیاید. یخ کردیم.»

عروسک پارچه‌ای گفت: «بگو بیاید. داریم می‌لرزیم.»

عروسک دامن چین چینی سرش گیج رفت. لرزید و افتاد. پتو بدو بدو آمد. دامن چین چینی

را گرم کرد. عروسک‌های دیگر هم زیر پتو رفتند. گرم شدند و خندیدند.

